

میرزا صالح در سراسر سفرنامه‌اش نشان میدهد که با دیدی عمیق به مسائل مینگریسته و در این راه حتی ، تیزهوشی فراوان نشان داده است . دیدار او از شهرهای روسیه و یادداشت‌هایش در این باره ، آکنده از فهم جامعه‌نگری و چشمی تیزبین است و هیچ نکته‌ای هرچند جزئی نمیتوانسته از چشم او مخفی بماند . ببینیم چگونه درباره استبداد «آکساندر اول» حرف میزند بی‌اینکه دم به تله داده باشد و نامی از استبداد ببرد : «و از جمله افسیران پولس (پلیس) است منصب او اینکه هرخانه اعم از اعلی و ادنی اسامی تعداد نفری خود را باو داده‌اند . در دفتر او ثبت است . و هرکس وارد بشهر شود اعم از بومی و غریب ، در هرخانه که فرودآید صاحب خانه بفاصله شش ساعت اسم او را داخل بدفتر پولس نموده و ضمناً شغل و کار او را باو گفته و نوشته‌و همچنین تجار و ارباب صنعت مختصراً هرکس وارد بولایت شود اسامی او را و شغل و عمل او را در دفتر پولس ثبت نموده و هرکس عازم جایی شود اعم از بومی و غریب نوشته بطریق بسپرد (پاسپورت) از پولس مزبور گرفته روانه میشود . و باین وسیله پولس شهر اطلاع از همه شهر دارد . و از جمله ممتنعات است که کسی تواند داخل بی‌پتربورغ شده بدون اطلاع پولس و بیرون رود بدون اطلاع آن . و چنانچه کسی از شهر حرکت کند و نوشته از پولس در شهر نداشته درهریک از بلاد روسیه که میرود باشپرد (پاسپورت) از او مطالبه میکنند . چنانچه باشپرد مزبور که عبارت از نوشته پولس است در دست او نیست او را محبوس نموده و بحقیقت آن میرسند» (۴) . وقتی بیاد بیاوریم سپاهیان آکساندر اول پس از شکست ناپلئون تا پشت دروازه‌های پاریس رفتند و طبق عهدنامه «وین» چندین سال در آنجا ماندند و با افکار آزادیخواهان فرانسوی و انقلابات فرانسه آشنا شدند و بیاد بیاوریم که آکساندر اول چه وحشتی از ورود افکار نو و انقلابی به داخل خاک روسیه داشت و چه سانسور وحشتناکی بر مطبوعات و کتابهای روسیه حاکم بود ، به ارزش نقاشی جالب «میرزا صالح» از اختناق جامعه روس ، و هوش سرشار او پی خواهیم برد . میرزا صالح پس از ورود به کشور انگلیس ، با وجود مشکلات فراوانی که در راه تحصیل او و دیگران وجود داشته ، به مطالعه می‌پردازد . از یادداشت‌هایش میتوان فهمید که بسختی تحت تاثیر «لیبرالیسم» انگلیسی و آزادی فردی ملت انگلیس قرار گرفته‌است . او که فقط برای تحصیل زبان انگلیسی به لندن رفته بود ، به زبان انگلیسی اکتفا نکرده و زبانهای فرانسه و لاتین و نیز فلسفه طبیعی را فرا می‌گیرد . خودش می‌نویسد : «مطابق نوزدهم فبروری (فوریه) وارد

بخانه مسترکرات گردیده اول تعهدی که کرده و مینمایم این است که بخانه احدی نروم و با هیچکس الفتی نورزم. بلکه تحصیلی نمایم. و امروز شروع در حکمت طبیعی نموده لاتین هم میخوانم و...» (۵).

فرانسه دانی او اغراق نبوده، زیرا که در یادداشت‌هایش (هنگام بازگشت بایران) می‌نویسد: «در روز دوم ورود کشتی شروع در خواندن (خواندن) نموده از صبح قبل از نهار الی ساعت دوازده یعنی نصف‌شب خود را مشغول بخواندن فرانسه نموده تا اینکه داخل بدریا و یا اینکه انگلیش چنل (دریای مانش) شدیم، ویا: «و... من بیچاره را شغل اینکه از صبح الی نصف (نصف شب؟) یا چپوق میکشیدم و یا به خوراک مشغول بودم یا بدرس فرانسه خود را مشغول نموده و دقیقه (دقیقه‌ای) استفراغ نکردم» (۶).

تاکید ما بر فرانسه‌دانی و لاتین‌دانی «میرزا صالح» بچند علت است. اول اینکه، آن چهار محصل دیگر ایرانی، در رشته‌های نظامی و فنی تحصیل میکردند و طبعاً رغبتی به فلسفه و سیاست و تاریخ اروپانشان نمیدادند (وجه تمایز میرزا صالح با آنها در همینجاست) و دوم اینکه میرزا صالح، خود، عاشق مطالعه و فراگیری حکمت و حکمت سیاسی بوده است و سوم علت (یا مهمترین علت) آنکه، فرانسه و لاتین‌دانی میرزا، باعث گردیده تا او جدا از مطالعه تاریخ انگستان و «لیبرالیسم» و لیبرالیسم اقتصادی انگلیس، با افکار متفکرین انقلابی فرانسه مثل «روسو»، «ولتر»، «منتسکیو»، «دیدرو» و «اصحاب دائرةالمعارف» آشنا شود و علاوه بر آن، زبان لاتین با کمک می‌نموده تا با فرهنگ اساطیری و حکمت سیاسی یونان و روم و آثار فلاسفه بزرگی چون «ارسطو» و «افلاطون» و نیز آثار قانون‌گزارانی چون «لیگورگوس» و «سولون» و «مینوس» آشنا گردد و به اندوخته‌های خود بیافزاید.

اصحاب وزارت خارجه انگلیس که توسط ایادی خود، به هوش سرشار این جوان واقف شده بودند اطراف او را گرفته، سرانجام پایش را به محافل فراماسونری باز کردند. بنابراین میتوان گفت که «میرزا صالح شیرازی» پس از «عسکرخان افشار ارومی» (یکی از سرداران سپاه عباس میرزا که در سال ۱۲۲۲ قمری از طرف فتحعلی‌شاه، برای عرض ارادت و تقدیم نامه شاه، به ناپلئون، به پاریس رفت) و «میرزا ابوالحسن خان ایلچی» (خواهرزاده حاج ابراهیم کلانتر شیرازی و وزیر خارجه ایران) از اولین ایرانیانی بود که وارد لژ فراماسونری شد. خودش مینویسد: «در روز پنجشنبه بیستم رجب - بهمهراه مستر پاریسی و کرنل داریسی داخل بفراموشخانه گردیده شام خورده در ساعت

یازده مراجعت کردم زیاده ازین درینباب نگارش آن جایز نیست» (۷) و در صفحات آخر یادداشتهای خود ، هنگامی که قصد بازگشت به ایران را داشته می‌نویسد : «درصحن کلیسیا مستر هرپس نامی را که بزرگ خانه فراموشان بود و بنده را بدو مرتبه از مراتب مزبوره رسانیده مرا دیده مذکور ساخته که یک هفته دیگر عازم به ایران هستید و فردا فراموشخانه باز است اگر فردا شب خود را به آنجا رسانیدی مرتبه استادی را بتو میدهم و اگر نه ناقص به ایران میروی ، خواستم زیاده در خصوص رفتن صحبت کنم فرصت نشده» (۸).

میتوان استنباط کرد که میرزا ، فردای آنروز به لژ فراماسونها رفته و احتمالاً بمقام استادی لژ نیز دست یافته است و اینکه دراسامی فراماسونهاى ایران ، ما نامی از چهار شاگرد دیگر ایرانی نمی‌بینیم شاید بدین علت باشد که مقامات لژ ، آنها را صالح ندانسته و تنها انگشت روی «میرزا صالح» گذاشته‌اند . مطالب سفرنامه میرزا صالح ، که تا حال حاضر تنها مرجع راجع به احوالات او می‌باشد حاکی از آنست که میرزا ، تنها به تحصیل زبانهای انگلیسی و فرانسه و لاتین اکتفا نکرده ، بلکه به غور در فرهنگ اروپایی نیز پرداخته و از این دانش خوشه‌ها چیده است زیرا که خواننده با مطالعه سفرنامه درمی‌یابد که میرزا ، تاریخ انگلیس و اقتصاد و علم سیاست و آداب و رسوم و ادبیات و مذهب مردم انگلیس را بدقت مطالعه نموده، و یادداشت برداشته است . بیشترین صفحات سفرنامه او را همین مطالب اشغال نموده ، مثلاً درباره لیبرالیسم انگلیسی می‌نویسد : «ولایتی به این امنیت و آزادی که او را ولایت آزادی می‌نامند و درعین آزادی به نوعی انتظام پذیرفته که از پادشاه الهی گدای کوچی که کلاً موافق نظام ولایتی مقید هستند و هر کدام اندکی اختلاف و انحراف از طریق و نظام ولایتی نموده مورد تنبیه میشوند . نه احدی را یارای انحراف است و درعین آزادی بنوعی مردم صغیراً و کبیراً مقید بنظام هستند که احدی را یارای مخالفت نیست و...» (۹) او که می‌خواهد ریشه‌های لیبرالیسم و آزادی فردی را در انگلیس شرح دهد در فصل مربوط به تاریخ انگلیس (صفحه ۲۰۸ تا ۲۸۶) به شرح شورش استمف «لانگتن» و سایر روحانیون و نیز لردان انگلیسی علیه «جان» پادشاه خودکامه انگلیس که از سال ۱۲۱۳ میلادی آغاز شد و به صدور و تصویب قانون اساسی و حفظ حقوق و آزادی فرد خاتمه یافت ، پرداخته و می‌نویسد : «یکدفعه طغیان بر سر او کرده باجمعیت تمام برسر خانه او رفته . قبل از ورود آنها جان اطلاع از طغیان آنها بهم رسانیده وزیر خود بارچ بیشاپ کنتربری بنزد آنها

فرستاده سبب طغیان آنها را از آنها استفسار نموده - بزرگان در جواب او مذکور ساخته که چون پادشاه ما را از آزادی خود منع کرده ، بعینه مثل اسرا با ما سلوک میکند و قواعدیکه از پادشاهان سلف از برای رفاهیت رعایا گذارده بودند بکلی موقوف داشته . اگرچه جان از گفتگوی آنها متغیر شده و راضی بجدال با آنها زیاده از مصالحه بوده لیکن چون سپاه قوی برسر او انبوه شده قبول کرده که آنچه موافق خاطرخواه آنهاست معمول خواهم داشت و مدتی در گفتگو بالاخره جان نوشته و حکمی که آنها مکنای چارتر جان (مقصود میرزا صالح Magna Carta یا همان فرمان آزادی است که در سال ۱۲۱۵ میلادی توسط جان بامضا رسید و لیبرالیسم از همین زمان تولد یافت) مینامند یعنی حکم بزرگ و احکامیکه در آن نوشته‌اند برخی از آن قواعد حال درمیانه مردم جاریست . حکم مزبور را مهر کرده احکام چند در آن مندرج است یکی از آن آزادی مردم است و ... (۱۰) . ویا درباره انقلاب بورژوازی «کرامول» (۱۶۴۲-۱۶۴۹ انقلاب) و جمهوری «کرامول» مینویسد: «در اینوقت دولت انگریز بخیال اینکه تتبع از روم کند یکنفر از نجیب زادگان مسمی به اولیور کرمویل مردی که در اوایل حال بدون منصب بوده و بعد از آن داخل بیارلمنت شده ، اجزای مشورتخانه گشته و بعد از آن داخل سپاه شده سردار سپاه گشته مردی بدطالع بوده بهرجنگ که او را فرستاده‌اند غالب آمده بالاخره مشارالیه در سر پارلمنت گشته امور ولایتی و مملکت بعهد او و پارلمنت منتظم گشته و ...» (۱۱) .

میرزا صالح که بعلت آشنایی با تاریخ انگلیس ، شیفته لیبرالیسم انگلیسی و آزادی فردی مردم شده بود بسبب استعداد ذاتی ، سعی در نسخه برداری از این آزادی گردید تا شاید بتواند در مقابل استبداد و خودکامگی کامل پادشاهان قاجاریه ، دری بسوی آزادی بگشاید . او برای اولین بار در تاریخ آزادی ایران (در قرن سیزدهم هجری) از آزادی فردی سخن راند و حکومت مشروطه را بجای حکومت خودکامه پیشنهاد نمود . پارلمان انگلستان را «مشورتخانه» و مجلس لردها را «خانه خوانین» و مجلس عوام را «خانه وکیل الرعایا» نام نهاد و ، درباره انقلاب کبیر فرانسه و نتایج آن سخن گفت و در باب آزادی مردم و وجود پارلمان چنین نوشت: «قواعد دولت داری و قوانین مملکت انگلند مخصوص است بخود انگلند . باین معنی که هیچکدام از ممالک دنیا نه باین نحو منتظم است و نه باین قسم مرتب . سالها جانها اکنده و خونها خورده و خونها ریخته‌اند تا اینکه باین پایه رسیده‌اند . بالجمله کلیه دولت انگلند منقسم به سه قسم است . اولاً پادشاه و ثانیاً لاردها [لرد]

و یا خوانین و ثالثا کامن و یا وکیل عامه مردم . بعبارت اخری خوانین را هوس لارد میگویند و عامه را هوس کامن. هرکدام از این اقسام ثلاثه قواعد و احقاق چند دارد . که بخصوص مختص بخود آنها است. و نیز جداگانه هرکدام دفتری علاحده دارند که بامور ولایتی میرسند و تعریف هرکدام را جداگانه عرض میکند و (۱۲).

و یا درباره پارلمان می نویسد: «... دولت انگریز منقسم باین سه فرقه میباشد . و هیچ حکمی و امری نمیشوداعم از جزوی و کلی مگر به رضای هر سه فرقه. فرضا اگر پادشاه حکمی جاری کند که موافق مصلحت ولایتی نباشد وکیل رعایا مقاومت و ممانعت در جریان حکم مزبور نموده مطلقا تاثیری نمی بخشد و جاری نخواهد شد . و همچنین اگر خوانین و پادشاه متفق شوند و وکیل رعایا راضی نبوده ایضا حکم آنها اگرچه مقرون بمصلحت بوده جاری نخواهد شد و...» (۱۳).

«میرزا صالح شیرازی» را باید نخستین و بزرگترین متفکر ایرانی در نیمه اول سده سیزدهم هجری دانست. او در عهدی از پارلمان و حکومت مردم و آزادی فرد سخن گفت که جهل و استبداد و حکومت زور دست بدست هم داده، حکومتی قرون وسطائی پدید آورده بودند. «میرزا صالح» پس از قریب چهار سال تحصیل و مطالعه ، سرانجام در روز شنبه بیست و چهارم جولای ۱۸۱۹ (دوم شوال ۱۲۲۴ هجری قمری) باتفاق سایر محصلین اعزامی ، بایک کشتی از بندر «کریوزند» بسوی ایران حرکت کردند و پس از دیدار از کشور عثمانی، در روز چهارشنبه پنجم صفر ۱۲۳۴ قمری از ارض الروم وارد خاک ایران شده، بسوی «تبریز» حرکت کردند. میرزا صالح پس از ورود بایران ، مترجم مراسلات سیاسی عباس میرزا شد و در سال ۱۲۳۷ قمری از طرف عباس میرزا، سفیر ایران در لندن گردید و یکبار نیز در سال ۱۲۴۴ قمری همراه با هیئت سیاسی ایران (که ریاست آن با خسرو میرزا بود) به «پترزبورگ» و مسکو رفت. مهمترین حادثه زندگی «میرزا صالح» آوردن چاپخانه به ایران و نشر اولین روزنامه ایرانی بود. میرزا در ایامی که در انگلستان مشغول به تحصیل بود با صنعت چاپ و چاپخانه آشنا شد. خودش می نویسد : «با خود اندیشه نمودم که بجز تحصیل اگر توانم چیزی از اینولا بایران برم که بکار دولت علیه آید، شاید خوب باشد. و مدتها بود که خیال بردن چاپ و صنعت باسمه در سر من افتاده بود . چند روز بعد از آن بلندن رفته قولونل خان را دیده کیفیت را باو حالی کردم . اینمطلب را پسندیده وبعد از آن مستر دانس نامی که اوستاد چاپ ساز است، یعنی مختص بانست که انجیل را در زبان فارسی و هندی و

سریانی و عربی و سایر زبانهای غریبه چاپ میزنند دیده و هر روزه دو ساعت بنده در کارخانه او رفته من اوله الی آخر چاپ را آموزد، (۱۴). پیشتر گفتیم که بزرگترین حادثه زندگی «میرزا صالح» چاپ نخستین روزنامه ایرانی بود. این روزنامه «کاغذ اخبار» نام داشت و نخستین شماره آن در جمادی الاولی سال ۱۲۵۳ منتشر شد. قبل از چاپ نخستین شماره روزنامه برگ کاغذی بنام «طلیعه کاغذ اخبار» منتشر شد، و چاپ نخستین روزنامه ایرانی را به ملت ایران مژده داد. نمونه‌ای از طلیعه کاغذ اخبار بدست می‌دهیم.

«اعلام نامه‌ایست که بجهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران قلمی و تذکره مینماید. بر رای صوابتمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماند که همت ملوکانه اولیای دولت‌علیه ایران مصروف براین‌گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت آگاه ساختن از کار جهان است لهذا بحسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غربیه در دارالطباعة ثبت و باطراف و اکناف فرستاده خواهد شد، (۱۵).

چند ماه پس از چاپ این اطلاعیه، نخستین شماره روزنامه «کاغذ اخبار» در جمادی الاولی سال ۱۲۵۳ چاپ و منتشر گردید.

نمونه‌ای از مطالب این روزنامه بدست می‌دهیم: «دارالخلافة تهران عالیجاه مقرب الخاقان خدا دادخان از سفارت اسلامبول معاوت نمود نامه از اعلیحضرت سلطان محمود بحضور اعلیحضرت شاهنشاهی آورد از آنجا که سفارت مشارالیه مستحسن رای جهان‌آرای شهریارى افتاد بعد از تبلیغ‌نامه و عرض مراتب ماموریت خود خاطر مبارک از او خرسند گردید و...» (۱۶).

چاپ روزنامه در ایران یکی از حوادث بزرگ فرهنگی قرن سیزدهم هجری است و در حقیقت باید ورود «میرزا صالح» بایران و چاپ روزنامه «کاغذ اخبار» را آغاز نوید تحول فرهنگی ایران دانست.

زیر نویس «میرزا صالح»

- ۱- میرزا صالح شیرازی ، سفرنامه ، اسماعیل رائین (تهران ، روزن ، ۱۳۴۷) ص ۴۴
- ۲- ایضاً ، ص ، ۴۷
- ۳- ، ، ص ۸۲ ، ۸۳
- ۴- ، ، ص ۱۲۲ ، ۱۲۳
- ۵- ، ، ص ۱۸۳
- ۶- ، ، ص ۳۹۰ ، ۳۹۱
- ۷- ، ، ص ۱۸۹
- ۸- ، ، ص ۳۷۲
- ۹- ، ، ص ۲۰۷
- ۱۰- ، ، ص ۲۳۵
- ۱۱- ، ، ص ۲۵۴
- ۱۲- ، ، ص ۳۱۹
- ۱۳- ، ، ص ۳۲۳
- ۱۴- ، ، ص ۳۷۵
- ۱۵- ، ، ص ۲۱
- ۱۶- ، ، ص ۲۸ (مقدمه اسماعیل رائین)

میرزا علی خان امین‌الدوله

«میرزا علی خان امین‌الدوله» در تاریخ بیداری ایرانیان و تولد حکومت قانون در ایران، سهمی داشته و اصلاح طلبی نیک‌اندیش بوده است.

«امین‌الدوله» در سال ۱۲۶۰ هجری قمری در طهران متولد شد. علوم ادبیه و عربیه را فراگرفت و بمناسبت علاقه‌ای که به فرهنگ اروپا داشت زبان «فرانسه» را فرا گرفت و از راه این زبان به مطالعه کتب فلاسفه و ادبیات اروپا پرداخت. مطالعاتش در علم سیاست که از مجرای فرهنگ فرانسوی انجام گرفت، او را با مکتب اصالت فرد Individualisme فرانسوی، و خود گرایی Rationalisme وابسته بان، آشنا کرد و از آثار «ولتر» و «منتسکیو»، توشه‌های فراوان برگرفت، و تحت تاثیر این آثار، دست بنوشتن رساله «مجدیه» زد و وضع آینده ایران را بررسی نمود. در سال ۱۲۹۰ به وزارت رسید و لقب «امین‌الملک» گرفت و اداره پست را آنچنان منظم نمود که تا آن تاریخ (جز دوره امیرکبیر) سابقه نداشت. «ناظم الاسلام» کرمانی می‌نویسد: «این بنده نگارنده دو امر راجع به پستخانه را از آن مرحوم دید که دیگر در خواب هم نخواهم دید: یکی آن که پست کرمان به طهران و از طهران به کرمان هفت الی هشت روز می‌رسید، کاغذی یا امانتی که از کرمان به طهران می‌فرستادند پانزده روزه جوابش می‌رسید. بعد از آن زمان هشت روز به بیست روز و پانزده روز به چهل و پنجاه روز رسید والی اکنون همین طور است. دیگر آنکه اشخاصی که در پستخانه موظف بودند و مواجبی داشتند پس از مردن آنها به ورثه او می‌دادند و قطع نمی‌کردند و

اگر وارثی قابل داشت به جای موروث برقرار می‌فرمودند و روز بروز دخل پستخانه زیادتر و دولت را از این راه فایده معتد به حاصل می‌گشت، (۱). در سال ۱۲۹۵ قمری پس از درگذشت «ویکتورامانوئل» پادشاه ایتالیا، از طرف دولت ایران با سمت سفیر فوق‌العاده، برای ابلاغ تسلیم دولت ایران، بایتالیا رفت و پس از بازگشت، بفرمان «ناصرالدین شاه»، اداره دارالشورای دولتی باو واگذار شد، و در سال ۱۲۹۷، وزارت وظایف و اوقاف مالک محروسه نیز، بسایر شغل‌های او اضافه شد. در سال ۱۲۹۹، لقب «امین‌الدوله» گرفت و در ۱۳۰۴ بریاست مجلس «وزراء» و «دارالشورای کبری» برگزیده شد. در سفرهای «ناصرالدین شاه» بفرنگ همراه او بود تا اینکه بگفته‌ی ناظم‌الاسلام: «... تا آن که کوکب نحوست ایرانیان از افق شرارت و تغلب طلوع کرد و روزگار بنای کج رفتاری نهاد. زمام امور جمهور به دست فرومایگان افتاد، شارلاتانی رواجی وسیع یافت، حیل و دسیسه و ایذاء مردمان بزرگ مرسوم و معمول گشت. هرکس و ناکس تکیه بر جای بوذرجمهر و خواجه نظام‌الملک زد... چندی بعد مسئله دخانیات و انقلاب آن ایام واقع شد که نتیجه طمع خود غرضان بود و احداث اختلاف بین ملت و دولت شد. دانست که مباشرت این گونه پست نژادان چه نتیجه خواهد داد، ناچار صبر و شکیبائی پیشه کرد و نظر به تکالیف و فریض لازم و وطنیه از قبیل احداث راه آهن و کارخانه قندسازی و حفرچاه آرتزین و غیره نفس را مشغولیتی خواست بدهد ولی دشمن دولت و ملت ایران به هرحیله که دانست و هروسیله که توانست موانع فراهم نمود و این گونه کارها را که موجب ازدیاد صنایع و ثروت وطن بود مخمل گردید، (۲).

چندی بعد «امین‌الدوله»، بدستور «ناصرالدین شاه»، رساله‌ای در باب قانون نوشت، که تاثیر «روح‌القوانین منتسکیو» بر آن کاملاً روشن بود. این رساله بدست شاه داده شد و او امر با اجرای آن کرد، اما مخالفت‌های صدراعظم وقت امین‌السلطان، مانع اجرای آن گردید. و باز همین کار شکنیها، درمورد ترتیباتی که امین‌الدوله درباره مسائل عرفی و شرعی تجارت و نیز ثبت املاک و اموال داده بود بمرحله عمل درآمد، و امین‌الدوله که دل‌سرد شده و دانسته بود که هر نوع اصلاح، باعکس-العمل مخالف درباریان و صدراعظم وقت، روبرو خواهد شد از کارها کناره گرفت، و وزارت اوقاف را به برادرش «مجدالملک» و وزارت پست را به پسرش «معین‌الملک» واگذار کرد و خانه‌نشین شد. اما چندی بعد یعنی در سال ۱۳۱۳ با سمت وزارت و پیشکاری «آذربایجان»

به آن ایالت رفت ، و این درحقیقت خواست «اتابک» (امین‌السلطان) بود ، نه خواست خود او . زیرا که «امین‌السلطان» ، حتی وجود «امین-الدوله» را در تهران ، مضر بحال خود و منافع سرشارش میدهد و این مأموریت درحقیقت نوعی تبعید سیاسی بود . او در مدت اقامتش در «آذربایجان» ، دست به اصلاحاتی بزرگ زد و پسر از مرگ «ناصر-الدین‌شاه» ، در سال دوم سلطنت «مظفرالدین شاه» (ماده ذی‌القعهده ۱۳۱۴) به «تهران» احضار شد و در ۱۳۱۵ صدر اعظم ایران گردید . «مظفر-الدین شاه» دستور داد که او کلیه اصلاحاتی را که در زمان «ناصر-الدین شاه» ، با کارشکنی «اتابک» روبرو شده بود ، بمرحله اجرا گذارد . «امین‌الدوله» که همهی دردهای ایران را در بی‌فرهنگی ملت میدانست ، نخست دست به ترویج مدارس و ازدیاد جراید زد . انجمن معارف تشکیل داد و مدرسه «رشدیه» را بایول خود تاسیس کرد . سانسور مطبوعات را لغو نمود و برای اداره امور گمرک چند مأمور بلژیکی استخدام نمود و «ناصرالملک قرمزلو» را که با فرهنگ و سیاست اروپا آشنایی داشت به وزارت مالیه انتخاب کرد . دست تعدی حکام شهرستانها را کوتاه نمود و در ترویج افکار آزادیخواهانه کوشش کرد . اما بدخواهان آرام ننشستند و چون دست خود را از جیره و مواجب مفت کوتاه دیدند و نشر افکار آزادیخواهانه را مشاهده کردند ، بنای بدخواهی را گذاشتند و «حاج شیخ محسن‌خان مشیرالدوله» رهبر بدخواهان ، با اطلاع «مظفرالدین‌شاه» رساند که اگر صدارت «امین‌الدوله» یکماه دیگر دوام یابد دولت قاجاریه منقرض خواهد شد ، و اتفاق را که در همان ایام ، لایحه انقلابی امین‌الدوله ، که در آن نوشته شده بود اول باید جیره و مواجب شاه معین گردد ، بدست «مظفرالدین شاه» رسید و بلافاصله فرمان عزل و تبعید او صادر شد و امین‌الدوله به «لشت نشاء» «رشت» رفت و به زراعت پرداخت . حاج سیاح می‌نویسد : «برای اصلاح امور مملکت ، حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله را که مرد فاضل تربیت شده‌ای بود و ترقی‌خواه ، از تبریز احضار کرده صدارت را بآو داده بودند . موافق عادت مردم هرکس یک کلمه در این باب مساعدت کرده بود توقع داشت که امین‌الدوله ایران را تمام بدهد او بخورد! اطرافیان مفتخور مظفرالدین شاه و ملاهای رشومگیر طهران بامید اینکه میرزا علی‌خان امین‌الدوله انگشتر دست ایشان خواهد بود طالب اوشدند لکن او چون بسرکار آمد و اول وزیر داخله شد ، عنان اختیار بدست کسی نسپرد ، حاجب و دربان برای عارضان نگذاشت و ترتیب عدل و احقاق حق بمیان آورد ، راه دزدی و دخل مستوفیان را بست ، ملاها را رو

نداده توقعات ایشانرا گوش نداد ... ناسخ و منسوخ را رد میکرد و میگفت : «اگر اول تحقیق نکرده حکم دادی غلط بوده اگر تحقیق کرده حکم دادی دوباره ناسخ چیست ؟ بصد یکدیگر بچه دلیل حکم میکنید ؟ کار فصل شده را چگونه مجدداً رسیدگی میکنید ؟ چه طور می شود که اغلب حکم شما مخالف یکدیگر درمی آید ؟ ملاها از او آزرده شده قهر کرده گفتند : «میرویم از این ولایت خارج میشویم!» گفت : «بسلامت!». هرکس از شاه حواله و دستخط بی محل می آورد رد کرده میگفت: «من بامر غلط امضا ندارم». در مدت قلیل ، تخم تربیت زیاد پاشید ، مدرسه دایر کرده لذت علم را ب مردم چشانید و میگفت : «مال حقیقی من مدرسه و اولادم شاگردان مدرسه اند». ... واقعاً کم کم امور دولتی رو باصلاح میرفت لکن چون مردم آزاران از اعیان و مستوفیان و ملایان ، مقصود خود را از او نیافتند همه بصد او برخاستند ، ملاها شمشیر تکفیر تیز کردند ، اعیان و مستوفیان با افتراها بستیز آمدند و...» (۳).

امین الدوله تحت تاثیر آثار فیلسوفان خردگرای فرانسوی مثل «ولتر» ، به ترویج علم و خدمات فرهنگی دست زد تا آیندگان از تخمی که او کاشته است بهره گیرند . میدانیم که رمان انقلابی «بوسه عذرا» بفرمان «ناصرالدین شاه» ترجمه شد اما از چاپ آن جلوگیری بعمل آمد. سید حسین صدرالمعالی برای چاره جوئی ، نزد امین الدوله رفت و چاره خواست و جوابهایی که او به صدرالمعالی داد ، خود، نمودار عشق این سیاستمدار به ترویج علم و حکومت عدل و قانون مشروطه است و باتوجه باینکه مطالب کتاب «بوسه عذرا» سراسر شرح مبارزات جمهوری خواهان ، علیه سپاهیان امپراطور است ، بیشتر به ارزش وجودی این مرد و تاثیرش برتحولات ایران پی خواهیم برد . او به صدرالمعالی چنین میگوید : «چون این کتاب مستطاب مخالف با خیال و عوالم استقلال و استبداد است وبعبارة آخری برضد سلطنت معموله مروجه مملکت ایران... خاصه پادشاهان عجم تا طریق سلامت پیش نگیرند دیگر امپراطوری ایران و آسیا نصیب ایران نشود . و اگر خود اقدام باین امر خیر نفرمایند وقتی سلاطین متمدنه عالم خواهی نخواهی اگرچه بقهر و غلبه باشد ملت ایران را از زیر بار ظلم ظالمان و شکنجه جابران نجات خواهند داد اما عجاله برشماست که احتیاط را از دست ندهید و رعایت مقتضیات عصر را نموده بکمرتبه کشف اسرار ننمائید و پرده استبداد رابی محابا مدرید و بقدر امکان پوشیده سخن گوئید بلکه به آرایش عبارت و پیرایه کنایت و استعارات مطلب را چنان بسازید و بجد و هزل مانند افسانه بی اصل مقصود را بنوعی بپردازید که با مزاج پادشاه و اقتضای وقت

موافق افتد» (۴). سخنانی که امین‌الدوله، در اوج استبداد سیاه، خطاب به «صدرالمعالی» می‌گوید، پیش‌از آنکه جنبه راهنمایی داشته باشد، مبین روح مشروطه طلب و قانون دوست امین‌الدوله است.

- بهترین سند برای شناخت روحیات و افکار «امین‌الدوله» کتاب «خاطرات سیاسی» اوست. این یادداشتها دارای ویژگی‌های خاصی است. اول اینکه نویسنده خاطرات، در سراسر کتاب، از خودباصیغه سوم شخص مفرد نام برده است، بطوریکه خواننده و کتاب گمان می‌برد که این یک گزارش است نه اتوبیوگرافی. و این شاید بدین‌علت باشد که «امین‌الدوله» از برملا شدن این یادداشتها بیم داشته و ترس‌از خشم «ناصرالدین‌شاه» او را واداشته تا چنین شیوه‌ای درنگارش بکار گیرد. دوم اینکه نویسنده در سراسر خاطرات خود، رسماً تمجید «ناصرالدین‌شاه» را می‌گوید اما به شیوه «روزنامه خاطرات» «اعتماد - السلطنه» گاهی نیز انتقاد میکند و عنان اختیار را از دست می‌دهد نسبت به «ناصرالدین‌شاه» کلمات درشت و خشم آگینی بکار می‌برد. سوم اینکه سبک نگارش و انشاء خوب کتاب تا صفحه ۲۴۷ یکسان است اما بنظر می‌آید که از صفحه ۲۷۴ تا ۲۸۳ یعنی تا پایان کتاب بقلم شخص دیگری نوشته شده باشد.

نخستین خصوصیات اخلاقی «امین‌الدوله» در مقدمه کتاب رخ می‌نماید. آنجا که می‌نویسد: «زهی تیره رائی و خیره سری که هر دو گروگان خدائیرا گوی خم چوگان اهریمنان ساخته پاس آن نمیداریم، جانرا در پنجه فرماندهان بیدادگر افکنده خرد را زبون جادوی موبدان کرده‌ایم و یکدم نیندیشیدیم که بیگانگان را چه افتاده است همه درناز و خوشی و آبادانی و فراوانی کار زندگیشان درست، دست کارسازیشان گشوده در پایه مردمی نام خود بلند کرده جزاینکه جان و خرد خود را چنانکه از آسمان فرستاده شده‌اند دستخوش اهرمن نموده از این روی روش آزادگان گرفته‌اند» (۵). و در جای دیگر از همین مقدمه، او که دشمن ملایان مفت‌خور و شکمباره و زنباره وابسته به دستگاه است می‌نویسد: «اکنون روز بیداری است و هنگام هشیاری که دمی بخویشتن آنیم و دامیکه در رهگذر داریم ببینیم - موبدان دیوسار بزم‌کار ما درماندگان تبه‌روزگار را گرفتار بند بیدانسی و دچار فسرده‌گی و بی‌آتشی خواسته‌اند تا در بازار کوران زشتی خود پنهان کنند و در پیش نادانان بدافشمندی ستایش یابند، آفتابرا گل‌اندوده و خردمندانرا فرسوده می‌پسندند و هرچه خدای مهربان و فرستاده روشن روان بفیروزی ما فرمان داده‌اند یکسره در دامان ناپاک این بدسگالان پنهان مانده

فرماندهان نیز از پی ایشان راه کامجویی و زورگویی را باز و دست
بیدادگری فراز کرده‌اند..... (۶).

پس از این مقدمه، در فصل بعد، سبب تألیف کتاب را میگوید و
با افسوس از عقب ماندگی ایران حرف میزند. متأسفانه این خاطرات
فاقد تاریخ است و نظم روزنامه خاطرات «اعتمادالسلطنه» را ندارد اما
بهرحال، هم بازگو کننده طرز فکر نویسنده و هم آئینه سیاست روزگار
اوست. انتقاد از «ناصرالدین‌شاه»، گاه مخفیانه است و گاه رک و
راست. جایی مینویسد: «شاه بلوازم سفر و اسباب راحت صحرای
خود بیشتر توجه میفرمود تا بکارهای مملکت» (۷). و جای دیگر درحالیکه
به بانیان قرارداد رویتز می‌تازد، به ناصرالدین شاه کاری ندارد. (۸)
درباره اصلاحات اساسی و یا شخصیت خودش، مطلب را باجمالی
برگزار میکند و مثلاً می‌نویسد: «تنها کسی بود که بی‌تملق معایب
کار و مصلحت روز را بشاه عرض میکرده» (۹).

در چند یادداشت، حملات او به «ناصرالدین شاه» و کلماتی که
بکار می‌برد بسیار خشن است از جمله مینویسد: «اینهم از خطئیات
ناصرالدین‌شاه است که خدمات و مشاغل دولتی را در یک نقطه جمع و
بعدهد یکنفر محول میگرد. علاوه بر اختلال عمل که از نظم و ترتیب
میافتاد مکتب نوکری مسدود و منسوخ میشد و برای اشخاص مستعد
که باید در خدمات تجربه حاصل نموده، امتحانات بدهند جای نمایش
و راه آرایش نمی‌ماند» و یا «مکرر بدستخط پادشاهی، احکام اکیده صادر
میشد که القاب و نشانها و دیگر امتیازات دولتی منسوخ است یا جز
بشرط استحقاق و لیاقت داده نمیشد و در روزنامه دولتی صورت حکم
همایون درج و یاسای دولتی منتشر میشد... و شاه از حکم خود که
در روزنامه هم چاپ شده و باطراف فرستاده بودند شرم و آزر می
نداشت، بی‌خجالت میگفت که الحاج و ابرام مردم نمیگذارد یک حکم
جاری و یک قاعده برقرار بماند» و یا: «اما همیشه عزم و اراده شاه
بی‌نتیجه و احکام صادره بی‌اثر میماند زیرا که شاه خود علم و اطلاعی
از قواعد سیاسی نداشت و برحسب عادت طبیعت بجزئیات میپرداخت
و از اصول و کلیات منصرف بود و ضعف و تردید بخاطرش مستولی،
هوس استبداد و استقلال در مزاجش غالب. از طرفی هم کارگزاران و
وزراء و اعیان دربار و ارکان خلوت مردم بی‌علم، گرفتار هوا و حرص،
و شیفته انتقاعات شخصیه بودند، برای مصلحت خود البته شاه را از
تنظیمات و اصلاحات منصرف میگردند» (۱۰).

و یا درباره استبداد سیاه ناصری چنین می‌گوید: «ظهور اینحالات

طبع شاه را زائد اعلی ماسبق از معاملات و معلومات بفرنگستان نصرت داده بود و بارها در خلوت بزبان میراند که نوکرهای من و مردم این مملکت باید خبر از ایران و عوالم خودشان از جانی خبر نداشته باشند و بالمثل اگر اسم پاریس یا بروکسل نزد آنها برده شود ندانند این دو خوردنی است یا پوشیدنی، (۱۱).

از مشخصات جالب کتاب، مبارزه «میرزا علیخان» با رشومخواران و وطن فروشانی چون «امین السلطان» و چند تن دیگر، و طرفداریش از مبارزین آزادیخواه نظیر «ملکم خان» و «سیدجمال الدین اسدآبادی». او از همه‌ی دسته‌بندیها و دوز و کلک‌های مخفیانه «امین السلطان» خبر داشته و هرجا فرصت یافته، بکارهای «اتابک» حمله نموده است. بنظر می‌آید که درمیان سیاستمداران عصر ناصری، روابط او با محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، حسنه بوده زیرا که در افتضاح مسئله‌سکه، تنها از «اعتمادالسلطنه» به‌نیکی یاد می‌کند.

خودش می‌نویسد: «رغم و رقابت او (امین السلطان) با امین‌الدوله قوت گرفت و ازینکه هیچ بهانه و دست‌آویز برای خذلان او بدست نمی‌آورد و در پیش شاه عقاید باطن و نیات پنهان امین‌الدوله را نکوهش مینمود که جمهوری طلب و مخالف سلطنت مستقله است... شاه بادقت این حرفها را می‌شنید و باهوش و ادراک دقیق خود خوب می‌فهمید و آرزو داشت که حکمش نافذ و دولتش منظم باشد اما باور نمیکرد که اصلاح کار ممکن باشد زیرا امتحانات غلط و اختراعات ناقص او همیشه نتیجه بد داده بود! امین‌الدوله درین مسلک تنها و در مخالفت جمهور بخطا میرفت. دربار سلاطین هرگز پذیرای راستی نیست و نصیحت بمذاق ارباب تسلط گوارا نمی‌افتد. امین‌الدوله با متاع کاسد خود جوش‌مشتی و شور خریدار توقع میکرد و عمر ضایع میگذاشت در طبع شاه شعله غیرت خاموش، و دیعه سلطنت مفشوش شده بود» (۱۲).

ویا در فصلی که از دستگیری آزادیخواهانی چون «حاج سیاح» و «میرزا رضا کرمانی» و «میرزا یوسف مستشارالدوله» سخن می‌گوید، چنین می‌نویسد: «...حاج سیاح شبانه خود را از پنجره بکوچه انداخت که سرنیزه چاقمه قراولان او را هلاک کند، بختش نیاورد و بروی سنگها بزمین آمده پایش شکست. میرزا رضا در زجر مجلس چاقوئی بدست آورد و شکم خود را درید،... همانا دست روزگار آلت خرابی بنیان سلطنت را باقی میخواست تا در پای سیاح و زخم شکم رضا افاقتی حاصل آمد... اضطراب شاه و رعیت بالا گرفت... گاه از زهره بابی سخن میرفت گاهی طلیمه جمالیون (طرفداران سید جمال؟) دل

میبرد . شبی نارنجک (دینامیت) بدست می‌آمد ، روزی بعساکر زعفر جنی شکست میافتاد ... طبع نازک راحت طلب ناصرالدین شاه را انبوه بیم و هراس بتشویش و وسواس می‌انداخت و امین‌السلطانرا هم وقت خوش بود و بخت سرکش» (۱۳).

درباره «میرزاعلی خان امین‌الدوله» میتوان فراوان سخن گفت اما در این صفحات مجال آن نیست و تنها برای حسن ختام این مبحث ، تکه‌ای از خاطرات او را نقل میکنیم و متذکر میشویم که امین‌الدوله پس از عزل از مقام صدارت ، بسبب آزردهی روحی ، به فکر مسافرت افتاد و از راه رشت و استانبول ، به مکه رفت و پس از بازگشت ، قصد مسافرت اروپا نمود ، و در «داغستان قفقاز» بادوست دیرینش «عبدالرحیم طالبوف» ملاقات کرد و بعزت تنگدستی چندی پیش او ماند و از آنجا به «وین» رفت اما اطبا جوابش کردند بناچار به «داغستان» بازگشت و همراه عیال و اولادش به «رشت» آمد و در «لشت نشا» اقامت کرد و چندی بعد ، بر اثر غم شکست و پیری و سرخوردگی روحی و بیماری کلیه در بیست و دوم صفر ۱۳۲۲ قمری درگذشت. مقال را باتکه‌ای از یادداشتهای او ، ختم میکنیم:

«امروز در تمام اروپا جز روسیه و عثمانی که امپراطور مطلق‌العنان و فعال مایشاء دارد باقی همه مشروطه و قانونی هستند انگلیس آلمان و غیره پادشاه دارند اما اختیار با قانون است . البته در جراید و کتب ملاحظه میکنید چقدر روسیه و عثمانی طرف لعن و سخریه سایر ملل است ، برای اینکه مات روس و ترک را جاهل و وحشی میدانند و سلطان این دو مملکت را جابروخونریز میگویند ، اختیار جان و مال و مقدرات خلق نباید اسیر رای و میل یک نفر باشد ، باید قانون حاکم بد و خوب بشود . سلاطین مشرق زهین تصور میکنند اگر مملکت آنها قانونی باشد، مشروطه شود ، قدرت از دست آنها می‌رود عجب اشتبا هبزرگی است ، برعکس پادشاه مقامش ثابت و محکم میشود ، حقوق مرتب کافی برای خود و دربارش خواهد داشت ، مسئولیت باورکلای ملت و وزرای مسئول خواهد بود و پادشاه شخص محبوب و بی‌مسئولیت و راحت میشود ، عدلیه قانونی ، دعاوی مردم را حل میکند ، حکام نمی‌توانند جان و مال مردم را دستخوش هوی و هوس خودشان بکنند ، ملاها نمیتوانند احکام غیر ما انزل‌الله تعالی و ناسخ و منسوخ بدست عارض و معروض بدهند، رشوت گرفته مال یتیم و صغیر بسوزد واحدی نتواند حرف بزند . برای اینکه فرمایش آقای بی‌دیانت حجت است ، حالا تمام مظالم و این معایب از شخص شما که پادشاه هستید دیده میشود در صورتیکه از هیچ

جا خبر ندارید ، ناله و نفرین خلق و پایمال شدن حقوق هرفردی در دنیا و آخرت بگردن شما خواهد بود ، نمی‌توانید دفاع کنید برای اینکه مقدرات ایران را بدست گرفته‌اید مسئولیت جزئی و کلی بدو خوب را از شما منتظرند ، اگر قانون حاکم باشد شما معاقب نخواهید بود . بعلاوه امروز هر یک از همسایگان اولیای دولت روس و عثمانی و سلاطین آنها مورد نفرت و لعنت ملل متمدنه هستند و در پیش ملل تربیت شده خجل و ننگین . بعلت نکات مذکوره اگر ایران دولت قانونی و دارای مجلس ملی بشود برای هر حرف ناحساب روس و انگلیس و عثمانی نمی‌توانند به ایرانی توسری زده و مقاصد جابرانه خود را بحلق دولت ایران فرو کنند . وقتی ملت دارای مجلس باشد سایر دول دنیا برای رفع تعدی و تطاول همسایگان اقدام میکنند . حرف میزنند ، ملامت میکنند ، وساطت میکنند امروز ما را جابر و بی‌تربیت ، بی‌علم ، حساب میکنند . ایرانی با اینکه معارف و مدرسه ندارد و فکرش بیدار نیست اما بواسطه عبور و مرور فرنگیها ، مسافرت تجار بخاک آنها بیدار شده ، ایرانی حالیه ، ایرانی زمان نادر و فتحعلی‌شاه و اواسط ناصرالدین شاه نیست ، حرفهائی بگوشش خورده ، زندگی دیگران را دیده ، تدریجاً زیر بار ظلم و تعدی نمیخواهد برود . (۱۴).

زیر نویس «امین الدوله»

- ۱- ناظم الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی ، (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۱۵۵
- ۲- همان کتاب ، ص ۱۵۶
- ۳- حاج سیاح ، خاطرات یا دوره خوف و وحشت ، بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۶) ص ۴۹۶ ، ۴۹۵
- ۴- جرج رنولدز ، بوسه غمنا ، سید حسین صدرالعمالی (تهران ، ۱۳۲۶ قمری) ص ۵ و ۶ از مقدمه مترجم.
- ۵- میرزا علی خان امین الدوله ، خاطرات سیاسی ، بکوشش حافظ فرمانفرماییان (تهران ، کتاب ایران ، ۱۳۴۱) ص ۴ و ۵
- ۶- همان کتاب ، ص ۴
- ۷- همان کتاب ، ص ۳۰
- ۸- همان کتاب ، ص ۳۵ تا ۴۲
- ۹- همان کتاب ، ص ۶۵
- ۱۰- همان کتاب ، ص ۷۰ ، ۷۱ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۴
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۱۳۱
- ۱۲- همان کتاب ، ص ۱۱۸ ، ۱۱۹
- ۱۳- همان کتاب ، ص ۱۵۴ ، ۱۵۵
- ۱۴- همان کتاب ، ص ۲۶۹ ، ۲۷۰

حاج زین العابدین مراغه‌ای

یکی از متفکرانی که آثارش در بیداری ایرانیان ، و جنبش آزادی-خواهی توده نقشی اساسی داشت «حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» است و کتاب سه‌جلدی او «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» ، یکی از بهترین کتاب-های ادبی ، سیاسی عصر قاجاریه است .

جلد اول این کتاب در حدود سال ۱۳۱۲ هجری یعنی یکسال قبل از مرگ «ناصرالدین شاه» ، در «قاهره» بچاپ رسید و هیاهوی فراوانی در دستگاه استبداد و نیز در میان آزادیخواهان برانگیخت اما نام و نشانی از مولف آن در دست نبود . جلد دوم نیز چندی بعد منتشرشد اما فقط در جلد سوم کتاب بود که خوانندگان با نام و نشان نویسنده حقیقی کتاب آشنا شدند . زیرا که بدخواهان نویسنده معتقد بودند که کتاب بخامه یکی از نویسندگان روزنامه اختر (میرزا مهدیخان) نوشته شده است .

کسروی مینویسد: «اما نویسنده‌اش ، در آن هنگام دانسته نبود . ولی سپس که مشروطه داده شد و آزادی روداد . در بخش سوم آن نام حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای ، از بازرگانان استانبول ، پدیدآمد . کسانی باور نکردند که چنان کتاب پرمغزی از خامه یک بازرگان ساده بیرون آمده باشد . و برخی از دشمنان چنین گفتند که بخش یکم را میرزا مهدیخان (یکی از نویسندگان روزنامه اختر) نوشته و بچاپ رسانیده بود ، و پس از مرگ او حاجی زین‌العابدین بخشهای دوم و سوم را نوشته ، و همه را بنام خود خوانده ، و دلیلی که به آن گفته خود ییاد میکردند این بود که شیوه نوشتن بخش یکم بشیوه گفتارهای اختر

بسیار میماند ، و از آنسوی بخشهای دوم و سوم ، از هر باره با بخش یکم جداست ، ولی این گفته ها درخور پذیرفتن نیست ، و بخشهای دوم و سوم که بیگمان از حاجی زین العابدین است خود آگاهی و پرمایگی نویسنده آنها را نشان میدهد ، (۱) .

خود نویسنده در مقدمه جلد سوم کتاب مینویسد :

«خفی نماند ، این قاعده کلیه است که در دیباچه هر کتاب مختصر ترجمه حال مؤلف و اصل و نسب آن ، و سبب تألیف کتاب نوشته میشود ، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده ، و اسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده ، و این نکته سبب بعضی سوء ظنهای گشته ، غیر از معدودی از آشنایان ، و همگان در شبهه بوده و هستند ، و بعضی را گمان برکسان نیست که بسی ازین عالم دور ، و از حب وطن فرسنگها مهجورند ، و آنان هم باکنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف برخوردارند .

از جانب میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سابق در اتهام تألیف این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم شد ، در دست هرکس کتاب ابراهیم بیگ را میدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارت میدادند ، همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود ، که چرا بندگان خدا بسبب من آزار بینند ، و خسارت کشند ، و در کاری که مرا جز عقیدت صافی ، و نیت خیرخواهی نبوده ، ابناء وطن بیگناه آزرده شوند .

ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود ، که بهیچ وجه من الوجوه افشاء نتوانستمی کرد ، زیرا که از دیباچه الی خاتمه کتاب ، و من الی دوالی الختم تماماً دم از حب وطن زده ، ولی از جهت تناقض قول با فعل در پیش وجدان خود شرمنده بودم ، و بین الناس منفعلی ، و اکنون بحول الله و قوته آن انفعال از میان برخاسته و عذرم مرتفع شده ، باکمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خودخویشتن را معرفی میتوانم نمود ، و کسانیکه در خوف و رجا بودند رهانید ، و آنانکه نسبت بخود میدادند از گناه دروغ خلاص و ... (۲) .

و اما درباره تأثیر مطالب کتاب بر مشروطه خواهان ، چندین نفر قلم زده اند از جمله مؤلف کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» می نویسد : «... اهالی انجمن و فدائیان بعضی بحال تباهی و بعضی از کثرت حزن و غم از خود رفته و حالت بهت به آنها دست داده تا چندی حالت یک کلمه سخن گفتن باقی نبود . هم و غم غریبی عارض هر یک گردیده ...» و «بروان» مینویسد : «سیاحتنامه ابراهیم بیگ که انتشار آن همزمان

با دوران طغیان ماده عدم رضایت بود در تحریک حس نفرت و انفجار مردم ایران نسبت با اصول حکومت مخرب و افتضاح آمیز مخصوص دوره سلطنت مظفرالدین شاه نقش بزرگی داشته و ... و کسروی می‌نویسد: «ما اگر تنها چاپ کردن و پراکنده ساختن آن کتاب را از حاجی زین‌العابدین بدانیم باید ارجح‌شناسی ازو نمائیم و بنامش در تاریخ جایی باز کنیم. تنها به چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه نابودی چاپ کننده توانستی بوده و یا: «اما سیاحتنامه ابراهیم بیک، ارج آنرا کسانی میدانند که آنروزها خوانده و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورد بیاد میدارند بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده، و بکوشندگان دیگر پیوسته‌اند.» (۳).

همه‌ی این تعریفات را ما نیز بدرجه‌ای بیشتر می‌پذیریم اما نه هم‌چون یکی از محققین که «سیاحتنامه ابراهیم بیک» را با اثر بزرگی چون، «نفوس مرده»، «گوگول» مقایسه کرده است (۴). زیرا ارزش و قدر سیاحتنامه بجای خود، اما نباید آنرا با یک اثر رمان‌نویس نابغه مقایسه نمود.

بارزترین ویژگی این کتاب، نثر ساده و بی‌پیرایه آنست بطوری که نه‌تنها اهل ادب و سیاست میتوانستند از آن بهره بگیرند، بلکه توده مردم نیز با میل و رغبت آنرا میخواندند و با اعتقاد ما این شیوه، از طرف نویسنده‌ای که بآن درجه از شعور و فرهنگ و جامعه‌نگری رسیده، کاملاً آگاهانه انتخاب شده است. خودش در دیباچه جلد سوم می‌نویسد: «فوائد دیگرش سرمشق اختصار و ساده نویسی مطالب با زبانی که مقبول خاص و عام که با سواد و بی‌سواد بتوانند عبارت او را تمیز بدهند، و در مطالعه‌اش ماخصل کلام را فهم نمایند، ابدًا واجب نشده که در تحریر کلمه عروس به داماد ختم شود، وجود را بی‌نیجود هم میتوان نوشت، و اصل را هیچ لازم نیست با حاصل نگاشت. اگرچه این ساده نویسی در سبک ایرانیان تازمگی دارد، ولی مقتضای زبان ما ساده نویسی است. باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب‌وطن و نظماو نثر با کلمات واضح، و عبارات ساده بخاص و عام تقدیم نمایند، موسس و مهیج و مشوق ساده نویسی شوند» (۵)

«حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» (۱۲۵۵-۱۳۲۸ قمری) فرزند «مشهدی-علی» از «اکراد» «ساوج بلاغ» و یکی از خوانین آن سامان بود. پدرش سنی شافعی بود و «زین‌العابدین» را در هشت سالگی بمدرسه گذاشت

و او هشت سال بمدرسه رفت اما چیز دندانگیری نیاموخت . خودش می‌گوید: «ولی چه مکتب؟ و چه تربیت؟ و چه علم؟» . در شانزده سالگی به حجره پدر باز گشت و در بیست سالگی برای تجارت به «اردبیل» رفت و در آنجا سودای جوانی غلبه کرد و بعیش و عشرت پرداخت و دستگامی مرکب از اسب و نوکر و تفنگدار بهم رسانید. چندی بعد، به ورشکستگی افتاد و از روی ناچاری، بقیه مال را برداشته، به همراه برادرش بجانب «قفقاز» رفت و در شهر «کتایس» به بقالی پرداخت و مدت چهار سال بهمین کار مشغول بود و چند هزار منات بدست آورد. در همین زمان بعلت آغاز ساختمان راه آهن «تفلیس»، عده‌ای از ایرانیان (حدود هزار نفر) برای کار به «تفلیس» رفتند و «میرزا اسدالله خان ناظم الدوله»، «ژنرال کنسول» ایران در «تفلیس»، «زین العابدین» را به سمت نایب کنسولی گمارد تا در کار پاسپورت ایرانیان باو کمک کند. خودش می‌نویسد: «بدیهی است آنوقت ما هم قونسول و هم رئیس قوم و ملت و تاجر شدیم، و رعایت هموطنان را که تماما مفلس و فقیر بودند از جمله فرائض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره و هم مایحتاج ایشان را از خوراک و پوشاک و غیره به نسیه میدادیم» (۶). پس از گذشت سه سال، تعدادی از کارگران فرار میکنند و عده‌ای از آنها می‌میرند و تعدادی به قمار می‌پردازند و در نتیجه طلب حاجی وصول نمیشود و دوباره به‌پریشانی می‌افتد. پس از چندی تفحص می‌فهمد که در «کریمه» حتی یک ایرانی زندگی نمیکند. بانجا میرود و جنس از «استانبول» به «کریمه» می‌آورد، و بقول خودش «یکی برسه» می‌فروشد و در اندک زمان سرمایه کافی براه می‌اندازد. تا اینکه جنگ ژاپن و روس پیش می‌آید. در آن ایام امپراطور روسیه به‌مراه خانواده‌اش در «یالتا» زندگی میکردند و بدنبال آنها، اشراف و درباریان نیز باین نقطه آمده بودند و بهمین علت کار و بار حاجی سخت میکرد و درباریان مشتری مغازه‌اش میشوند. خودش می‌نویسد: «نخستین مشتری معتبر مغازه ما (قنقنا) شاهزاده خانم زوجهی (درانسوف) شد، چنانچه روزی مرا برده با امپراطریس معرفی کرد، اسم ما را (چستقویس برس) گذاشتند، یعنی تاجر راستگوی ایرانی، کار بجائی رسید و اعتبار سخن ما بدرجه کشید، که اگر پنبه را با اسم ابریشم می‌فروختم یقین کردند که ابریشم است، چرا که ایرانی دروغ نمیگوید، تمام اهل دربار و بزرگان و خانواده‌ی احترام و محبت ما لا کلام نسبت بما کردند.»

پس از چندی از او می‌خواهند تا تبعه روس شود و بتواند از امتیازات آن استفاده کند او هم که آزار فراوان، از کنسولگری ایران در

عثمانی کشیده بود، قبول میکند و پس از سه ماه، طی مراسم رسمی، در حضور فرماندار و رجال «کریمه»، به تبعیت روس در میاید. پس از چند سال، باستانبول میرود و همسر اختیار میکند و صاحب سه اولاد میشود اما همسر و فرزندان نه ترکی میدانستند نه فارسی. اقامت او و خانواده اش در روسیه قریب پانزده سال طول میکشد، و بعد از یک سری ماجرا که منجر به تحریک حس وطن پرستی او می شود اموالش را به نصف قیمت فروخته، باستانبول، و از استانبول به مکه میرود و بقول خودش: «احرام حج که فریضه ذمه بود بر بستم، و پس از بازگشت سفیر ایران در عثمانی (علاء الملک) و «ارفع الدوله» او را ترغیب میکنند که ترک تبعیت روس نموده، تبعه ایران گردد. حاجی به «یالتا» باز میگردد و عریضه ای برای امپراطوری می نویسد و تقاضای ترک تبعیت میکند در این ایام حس وطن پرستی او بجایی رسیده بود که حاضر بود زیر پرچم استبداد ایران زندگی کند اما تبعه روس نباشد خودش می گوید: «هرکس را حسی است جداگانه، طبایع مختلف است، مرا عار آید از این زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم، آن ذلت ایرانیگری که تو تقریر میکنی، هزار مرتبه بهتر و افضل تر ازین عزت روسی گری است، خلاصه عریضه او توسط امپراطور قبول میشود اما تشریفات اداری آن در حدود چهار سال طول میکشد و در این مدت او از تجارت محروم بوده است. اما سرانجام پس از گذشت چهار سال تبعیت روسی او در روز نهم فوریه ۱۹۰۴ لغو می شود. می گوید: «از قنصلخانه روسیه دعوتم کرده گفتند: کار تو بانجام رسید، این کاغذ آزادی تست، برات نجات بدستم دادند، زبان حال مترنم باین مقال گشت:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

که در آن نیمه ی شب تازه براتم دادند
از کثرت فرح و سرور اشک مسرت باریدن گرفت، گویا از در و دیوار آواز تبریک می شنفتم. هاتف غیبی میگفت (الیوم الملکت لک دینک) سجدهات شکر بجا آوردم، بمسببان این عمل جزای نیک از خدا خواستم، و خود را تازه از مادر متولد شده پنداشتم» (۷).

حاجی زین العابدین تا پایان عمر در ترکیه اقامت نمود و از راه زبان و قلم خدمات فراوان، به ملت ایران کرد. حاصل کار او، سه جلد سیاحتنامه ابراهیم بیک و نیز مقالاتی در روزنامه «محل المتین» «کلکته» و روزنامه «شمس» در «استانبول» بود. او هر چند تحصیلات کافی ننمود و بقول خودش «منطق و برهان و علوم و ادبیات ندیده» اما سالهای دراز اقامت

در تفلیس و استانبول و علم بزیبان روسی باو کمک کرد تا از این مجرا، با فرهنگ و سیاست پیشرفته اروپا آشنا شود و خمیره آنرا در سیاحتنامه ابراهیم بیک پیاده کند.

«تفلیس» در روزگاری که حاجی زین‌العابدین در آنجا اقامت داشت مرکز فعالیت‌های انقلابیون روس بود. سوسیال دموکراتها، «لیبرالها»، «ناردنیک‌ها»، «سوسیال رولسیونرها»، «آنارشئیست‌ها» و چند حزب و دسته دیگر، پس از «مسکو» و «پترزبورگ»، بیشترین فعالیت خود را در این منطقه حساس استوار کرده بودند و برای نوشتن «سیاحتنامه ابراهیم بیک»، تنها اندکی آشنائی با مرام هر یک از این احزاب و دسته‌ها کافی بود. «سیاحتنامه ابراهیم بیک» تحت تاثیر فعالیت‌های سیاسی همین دسته‌ها و نیز مطالعه ادبیات قرن هیجده و نوزده روس بوجود آمد. بیشتر گفتیم که جدا از جامعه‌نگری نویسنده که طی آن، اوضاع ایران را با کشورهای اروپائی مقایسه میکند، بیشترین دلیل گرمی بازار این کتاب در میان آزادیخواهان و عامه مردم ایران، سادگی زبان آن و انتقاد سخت از اوضاع سیاسی ایران بود. همین زبان بود، که باعث شد سیاحتنامه ابراهیم بیک در دستگاه استبداد، بمثابه بمبی تلقی شود، و امین‌السلطان، دشمن ملت و آزادی صدها نفر را باتهام نوشتن این کتاب دستگیر کند و بزیر کند و زنجیر و شکنجه بکشاند. داستان سیاحتنامه از این قرار است:

قهرمان رمان، جوانی است بنام «ابراهیم بیک» فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان، که پدرش پنجاه سال قبل از وقوع داستان بقصد تجارت بمصر آمده و در همانجا ماندگار شده است و بسبب امانت و پشتکار، ثروت قابل ملاحظه‌ای بهم زده، اما هرگز خلق و خوی نیاکان خود را از دست نداده و حتی در معاملات روزانه بفارسی صحبت میکند. منزلش جایگاه ایرانیان بوده و شبهای زمستان مأمن هموطنان، و مکان قرائت تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان. پس از مرگ پدر، پسرش «ابراهیم بیک» همان سیاست پدر را بکار می‌برد. نویسنده کتاب میگوید بنابسابقه آشنائی به مصر رفته و در خانه ابراهیم بیک منزل کردم و روزی در حین بازدید از کتابخانه، به چند جلد کتاب تاریخ که درباره نادرشاه نوشته شده بود، برخوردم و وقتی علت آنرا پرسیدم، جواب داد که اینهمه از آن پدرم بود و سفارش کرده بود که هرکتابی که راجع به نادر می‌بیند برای او جمع‌آوری کنند. نویسنده در این بخش شرح تند و تیزی راجع به مختلیم «سفر» و «کارپردازان» ایران در «عثمانی» و «قفقاز» میدهد و اینکه چگونه

هست و نیست ایرانیان را تصاحب میکردند ، و بعد دنباله سرگذشت ابراهیم بیک را از سر میگیرد . ابراهیم بیست ساله بوده که پدرش فوت میکند اما در دم واپسین پسر را خواسته ، باو میگوید که من آنچه لازمه پدری بود در حق تو ادا کردم و زبانهای ملی و مادرزاد از السنه خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هر مرد است بقو تعلیم و همه را باقتضای ذکاوت فطری بهنیکوئی یادگرفتی و در پاکی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست و خلاصه پس از ذکر نصایح فراوان درباره توجه پسر به مادر، و نیز «میرزا یوسف» معلمش، و لزوم حفظ صفات نیکو دوری از تملق و رعایت اجرای نماز و رعایت مسائل مربوط به تجارت و غیره، از او میخواهد که تا قبل از سی سالگی بسیاحت برود و میگوید : «... اما سیاحت را منحصر بدیدن خرابی و آبادانی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی سکنه آنملک را بدقت رسیدگی کن و از ایستاتستیک [آمار] تجارت سالیانه آن مملکت آگاهی حاصل نما تا بدانی که از ممالک خارجه به آنجا چه متاع و محصولات میرسد... شناسایی مردمان و تجربه ایشان متوقف خیلی زحمت و در واقع هنر است و در سیاحت بهر بلد که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات یومیه در دفتر بغلی بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید» (۸).

«ابراهیم بیک» پس از فوت پدر ، نصایح او را بکار میبندد و در تعصب وطن دوستی ، از پدر پیش میافتد ، و کار بجایی میرسد که بعضی از هموطنان عمدا به کوک کردن او می نشینند و بقول نویسنده «در نزد وی از عدم انتظام ایران و از پا برهنگی سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بیسبب حاکم و بیگربیکی و کدخدا و داروغه و فراشباشی هرکدام بانواع اسباب چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر پانزده جا محبس با زنجیر و کند، همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست مانند خانهای علما یا سرطویله حاکم یا فلان سرتیپ و از کثافت شهرها و بیرونقی مساجد و یازده ماه بسته ماندن آنها و... از وضع بسیار ناگوار حمامها و آب گندیده آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و منشاء چندین امراض مسریه است و...» (۹). آنقدر برای او میگویند تا آتش وطن پرستی در او آنچنان زبانه میکشد که قصد مسافرت بایران را مینماید و اتفاقا

مسئله برخورد سیاسی دولت ایران با انگلیس، مزید بر علت می‌شود، و همراه لاله‌اش «یوسف عمو» از راه «باطوم» عازم خراسان می‌شود. در طی مسافرت سری بخانه نویسنده، در استانبول می‌زند و نامه‌ای برای او می‌گذارد باین شرح: «فدایت شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف عمو وارد اسلامبول شده در خانه شما که در حقیقت خانه امید بنده هست منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل گشته ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم نایب‌الزیاره خواهیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرمائید. در میان کتابهای شما یک جلد «کتاب احمد» دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم اگرچه نویسنده کتاب (عبدالرحیم طالبوف) مرد عالم و کاملی بنظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما در خصوص ایران بایما و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم می‌شود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ماها نیست باری التماس دعا دارم یوسف عمو عرض سلام دارد (امضا ابراهیم)، (۱۰) «ابراهیم» پس از نوشتن نامه برای نویسنده، بقصد سیاحت بخاک ایران می‌رود، و پس از هشت ماه با استانبول باز می‌گردد، و بخانه نویسنده می‌رود و کتاب «سیاحتنامه» خود را باو میدهد تا مطالعه کند، و خود برای رفتن به حمام از خانه خارج می‌شود و نویسنده را باکتاب تنها می‌گذارد. سراسر مطالب «سیاحتنامه»، شرح فقر و ذلت ملت ایران و ظلم و جور عساکر وقت است و نویسنده، با دید یک جامعه شناس بالنسبه دقیق، همه‌ی مشکلات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ایران را برشته تحریر می‌کشد و آنرا با آنچه از کشورهای فرنگ دیده مقایسه میکند و بشدت به آن می‌تازد فقر مادی و معنوی مردم، حقه‌بازی ملایان، ظلم و ستم حکام، بی‌فرهنگی، نفوذ دولتهای استعماری غرب در ایران، تغذیه و بهداشت بدو صدها مسئله دیگر از جمله مسائلی است که به آن می‌پردازد. او در تمام طول سیاحت خود در خاک ایران که از شهرهای «آذربایجان» شروع می‌شود و به قزوین و تهران و مشهد و شهرهای سر راه و بالعکس خاتمه می‌یابد همه جا، مردم را بشورش علیه این بنیادهای پوسیده، تحریک میکند. «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» در حقیقت آئینه تمام نمای فقر مادی و معنوی ملت ایران در قرن سیزدهم هجری، و در نوع خود بهترین سند است.

نمونه‌ای از مطالب جلد اول سیاحتنامه بدست می‌دهیم: «قدری شوخی کردیم که ناگاه از طرف دیگر صدای دور باش بلند از هرطرفی

بانک میزدند برو پیش به ایست آستین عبا را بپوش من در کمال حیرت بدانسوی نظر کردم دیدم یکنفر جوان بلند قامت که سبیلهای کشیده داشت سواره می آمد و سی چهل نفر چوبدستهای بلند بردیف نظام از دو طرف او می آیند و در پیشاپیش آنان یک نفر سرخ پوش دیو چهر و در پشت سر آن ده بیست نفر سوار با تیب می آیند از آقا رضا پرسیدم که اینچه هنگامه است گفت حاکم شهر است بشکار می رود بما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن کرنش و تعظیم نمائید چنانکه دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم هی از چهار جانب و شش جهت سجده است که مردم می کنند آنهم ابداء بروی بزرگواری خود زیاورده از چپ و راست هی سبیلهای خود را تاب میدهد گفتم هرگاه تعظیم نکنیم چه میشود گفت آنطرفش را فراشان میدانند و چوب دستهای آنان گویا از حیات کم سیر شده اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال ذروتنی رکوعی بجا می آوردم (رسیده بود بلانی ولی بخیرگذشت) چون تا کنون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است از هر جا تنها میگذرد و احدی اعتنا بشان او نمی کند ماشاءالله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم جیره و مواجب اینهمه جمعیت را از کجا میدهد گفت اینان مواجب ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازارها میگردند هر دو نفر با هم دعوا کنند فوراً آنها را گرفته نزد فراشباشی میبرند هرگاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فراشباشی و پنجقران نایب و دو سه قران هم این فراشان میگردند مرخص می کنند هرگاه از دهات اطراف عریضه چی بیاید یکی دو تن از این سواران مامور بتاخت و تاز میشوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمتان یا امیر آخور و یا تفنگدارباشی یا آبدار یا قهوهچی بدان کار مامور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده بیست تومان برای خودشان بعنوان جریمه و تعارف میگیرند من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزار گشتم با خود می گفتم ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی شنیدم با زحمت و پول عجب بلانی برخورد خریدم باری بمکتب رسیدیم این مکتب در بازار تجارانت تخمیناً سی ذرع طول و ده ذرع عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در آنجا جمع بودند برخی از آنان روی خاک و بعضی در روی نم پاره و چند

نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه گلیمی برای تعلیم نشسته
 معلمشان پیرمردی معمم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلم
 از قیل و قال اطفال سلام ما را نشنید ما هم بگوشه‌ای نشستیم آخوند
 پرسید چه فرمایش دارید یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد
 تومان مقروضم خواهش دارم از طرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام
 این شخص بنویسد گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت عبدالغفار
 اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بیع شرط دارد گفت بله خانه بنده
 پرسید خانه کجاست در اردبیل فرغ چه قدر قرار شده گفت ماهی
 یکتومان و بمدت ششماه آخوند نوشت بعد از ختام بر ما نیز خواند
 درآورده نیم قران دادم و حجت را گرفتم دیدم که خیلی ممنون شد
 گفتم ماشاءالله خیلی شاگرد دارید گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند
 که امروز نیامده‌اند پرسیدم اطفال چه میخوانند گفت بعضی الف با
 برخی جزو عمه جمعی قرآن مجید بزرگان که در این صف نشسته‌اند
 گلستان بوستان حافظ گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی به درس دارد
 گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد گفتم معلوم است که
 دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان
 کمتر کسی معنی آن را می‌فهمد اطفال از خواندن آن که ظاهراً سراپا
 سخن از باده و ساده و محبوب و محبوبه و عشق‌بازیت چه بهره‌ای
 حاصل تواند نمود گفت پس در اردبیل که ولایت شما است در مکتب
 خانه‌ها باطفال چه درسی میدهند گفتم مملکت ما اردبیل نیست گفت
 پس کجاست گفتم قطعه دیگر از کره زمین گفت از قول شما چنان معلوم
 میشود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد گفتم هیچکدام نیست بلکه
 آفریک [آفریقا] است گفت آفریک باید نزدیک سلماس باشد دیدم
 خیلی آخوند است گفتم بلی اما شما باید باطفال جغرافی و هندسه نیز
 درس بدهید گفت هندسه کدامست گفتم حساب نیکو میدانید فرو مزونی
 زمین را میتوانید معلوم کنید گفت میدانم باطفال حساب دینار یاد
 بدهم خود نیز هندسه میدانم ولی باطفال درس نمیدهم گفتم از جمع و
 تقسیم که نخستین مرحله حسابست چیزی بنویسید به‌بینم گفت چه
 بنویسم گفتم بنویس یک‌هزار و دویست و سی و چهار بدین شکل نوشت
 ۱۰۲۳۴ گفتم آخوند این ارقام از میلیارد گذشت باری خواستم از
 اطفال نیز چیزی به‌پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایه اوقات تلخی
 خواهد شد صرف نظر نمودم گردش کنان بخانه حاجی رفتیم
 در این فکر راه میرفتم دیدم در اثنای راه یک نفر فرنگی بیکی از ایرانیان
 راست آمد و به آذین اندگایسی با همدیگر آشنائی کردند ایرانی مانند

انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم انگلستانست خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در یکطرف بجهانه‌ای مشغول داشته گوش بصحبت آنان دادم ایرانی پرسید چطور شد انگلیس گفت تمام کرده‌اند سی هزار تومان به صدراعظم دیگر مبلغی را که بشخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا اعلیحضرت همایونی نیز امضا خواهند فرمود پس از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام بر او مینگریستم که یاللعجب این ایرانی زبان انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که همشهری چه بحیرت در من می‌نگری گفتم همه حیرتم درحقیقت بسبب حرف زدن شما بانگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر شما هم زبان فرنگی میدانید گفتم کمی میدانم بانگلیسی پرسشها کرد جواب دادم آنهم از انگلیسی دانستن من شکفتی نمود پرسید کجا میروید گفتم دکان چلوپزی که نهار بخوریم گفت در آنصورت باید مهمان من باشید جواب دادم که لطف شما زیاد همین قدرمرحمت فرموده دکان خوبی بما نشان بدهید و خود هم امروز با ما طعام تناول بفرمائید مرهون منت شما خواهیم بود ما را بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی تفلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود و در اثنای صحبت پرسیدم آن مرد انگلیس چه‌کاره است و چه میگفت گفت این شخص گماشته کومپانی انگلیس است بطهران آمده که بعضی امتیازات و کار فرمودن معدنها از دولت ایران بگیرد [گویا منظور نویسنده ، امتیاز رویتر باشد؟] و اکنون می‌گفت عمل گذشت و امتیاز را گرفتم گویا سی‌هزارتومان بعنوان سبیل چربکنی بصدر اعظم داده است حصه شخص سلطنت معلوم نیست و» (۱۱).

طبیعی است که طرح چنین مسائل مهمی (استبداد حکام - فساد داروغه‌ها - حقه‌بازی ملایان - نقص تعلیم و تربیت - فساد و رشوه خواری درباریان و سرانجام نفوذ دولتهای استعماری) ، آنهم ازطرف یک بازرگان ، مخالفتهایی را بر می‌انگیزد و حتی عده‌ای انکار می‌کنند که حاجی زین‌العابدین مولف سیاحتنامه است!

سکوت و خودداری «حاجی‌زین‌العابدین» از ذکر نام خود بعنوان نویسنده کتاب کار را به‌آنجا کشاند که حتی سیاستمدار بافرهنگی چون «میرزا علی‌خان امین‌الدوله» را باشتباه انداخت. «میرزا علی‌خان» پس از عزل از مقام صدارت هنگامی که بعلت ضعف و بیماری و پیری عازم اروپا بود ، در «داغستان» روسیه بخانه «عبدالرحیم‌طالب‌اوف» رفت

و در خاطراتش چنین نوشت: «امین‌الدوله نمی‌توانست باعیال و جمعیت بارویا برود، نه مزاجش اجازه میداد نه کیسه‌اش کافی بود. صلاح دید که در داغستان قفقاز چندی بماند بواسطه سابقه دوستی با حاجی ملا عبدالرحیم طالب‌افستبریزی صاحب کتاب احمد و سفرنامه ابراهیم بیک که مستغنی از توصیف است و» (۱۲).

روشن است چاپ اول این کتاب که یکسال قبل از مرگ «ناصرالدین شاه» یعنی در سال ۱۳۱۲ قمری انجام شد چه سر و صدائی در دستگاه استبداد «شاه» و «امین‌السلطان» براه انداخته و با چه استقبالی از طرف آزادیخواهان ایران روبرو شده است.

ده سال پس از چاپ و انتشار جلد اول سیاحتنامه، جلد دوم آن منتشر شد و این بایستی در ماه رمضان سال ۱۳۲۳ قمری باشد جلد سوم کتاب نیز در سال ۱۳۲۷ هجری قمری انتشار یافت. جلدهای دوم و سوم ارزش اجتماعی جلد اول را ندارند و نمیتوان آنها را با هم مقایسه کرد. در جلد دوم، بازگشت ابراهیم به مصر وصف میشود و عشق او به «محبوبه» و سرانجام مرگ، هر دو که در حقیقت مرگ «ابراهیم» بخاطر رنج بسیار او برای ملت ایران است. و جلد سوم، داستان خواب دیدن «یوسف‌عمو» لله «ابراهیم بیک» و مسافرت او در رویا به بهشت و دوزخ است اما در این رویا هم ساکنان بهشت و دوزخ ایرانیند و مشکلات سیاسی ایران مطرح میگردد. در هر سه جلد کتاب، «کاراکترها» و تیپ‌ها بهانه‌ای هستند تا از خلال زندگی آنها مقر مادی و معنوی ایرانیان ترسیم شود. به‌نمونه‌ای از مطالب جلد دوم توجه فرمائید: «ما می‌خواهیم فقط شرح دهیم که مسئله هند خانم یعنی معشوقیت هندوستان و رقابت این دو عاشق بیقرار چه بلاها بسر جهانیان می‌آورد. با اینکه در ایران یک فرسخ راه نیست، یک باب دارالعلم نیست، تجارت خانه صحیح از روی فن نیست، یک فابریک [کارخانه] نیست، قانون نیست، هیچ نیست، نیست، نیست. معذالک باید دید شوری که مسئله هندوستان بجهانیان انداخته و می‌اندازد تا حال بایران چه کرده است؟

آمدن سرجان ملکم بایران جهت هند بود، که با سخنان شیرین و مواعید دروغین کار ایران را صد سال عقب انداخت، حمله محمره و رفتن هرات، وداع گفتن بلوچستان، مسقط، تمام برعمان و سیستان هم در مسئله هندوستان بوده و هست» (۱۳).

جلد سوم کتاب همانگونه که گفتیم شرح مسائلی است که در رویا بر «یوسف‌عمو» لله «ابراهیم» میگردد و شباهت فراوانی به

«کمدی الهی» «دانته» دارد. به نمونه‌ای از این کتاب توجه فرمائید: «از آن بعد شیخ با شماره سر، مرا به همراهی خود امر نمود. و من نیز عقب او را گرفته رسیدیم بجائیکه سرداب مانند‌ی نمودار شد، چون کارخانجات آهن‌گری، از هر جانبش کوره‌های حدادی عمیق در اشتعال، عمله سیاست با چکش‌های بزرگ گاو‌سری آتشین از چپ و راست ایستاده، و شخصی را عریان کرده بجای سندان نشانده، هریک با دستی قطعه مسی را در یکی از کورها سرخ کرده، بر بدن آنها گذارده، با دست دیگر چنان چکش بر آن میزد که تمام آن محوطه بلرزه در می‌آمد، و از آن شخص آوازی رعدآسا مانند گاو ماده بلند می‌گردد، و هرچه استغاثه می‌نمود کسی بفریادش نمی‌رسید، همینکه بدقت در نقش‌های بدن وی که بعد از آن چکش‌کاری‌ها بجای مانده بود نظر افکنده، به مشکل این الفاظ ملحوظ آمد.

«نیم شاهی - یک شاهی - صد دینار» شیخ فرمود:-

چه دیدی؟ آنچه دیده بود عرض نمودم، گفت:-

درست دیده، آن کسی است که حقوق بیوایگان و ایتام و فقرا و پیرزالی‌های چرخ‌ریس ایران را به همدستی گوینده (حاجی‌عمو) جمع نموده، برای وارث خود بذخیره نهاده، آن ناخلف هم همان اندوخته‌های وطنی را که از خون جگر فقرا جمع شده، صرف آبادی ممالک خارجه و رفاهیت اجانب می‌نماید، و حال آنکه وطن خودش (که مقبر اوست) و برادران وطنیش (که عنقریب جنازه ویرا بدوش خواهند کشید و قبر او را خواهند کند) در کمال پریشانی‌اند و.....» (۱۴).

تصاویری که «حاجی‌زین‌العابدین‌مراغه‌ای»، در عالم رؤیا، پیش چشم «یوسف‌عمو» میگذارد، نه وصف بهشت و دوزخ و مکافات خائنان، بلکه آینده‌نگری و پیش‌بینی صحیح او را در انجام انقلاب در ایران میرساند و اگر توجه داشته باشیم که این کتاب در سال ۱۳۲۴ یعنی سه سال قبل از انقلاب مشروطه، برشته تحریر درآمده، (استبداد محمدعلی‌شاه، از نشر آن جلوگیری کرد)، به پیش‌بینی صحیح نویسنده پی خواهیم برد.

اندیشه‌های حاجی‌زین‌العابدین‌مراغه‌ای

برای‌ردیابی‌اندیشه‌های سیاسی‌نویسنده سیاحتنامه، بهترین‌مرجع، همان‌سه‌جلد سیاحتنامه‌است‌اما جدا از آن، موخرمجلد اول و مقدمه‌فصل‌جلد سوم می‌تواند راهنمای‌مادرباب عقایدسیاسی و فرهنگی‌نویسنده‌باشد. درجلد